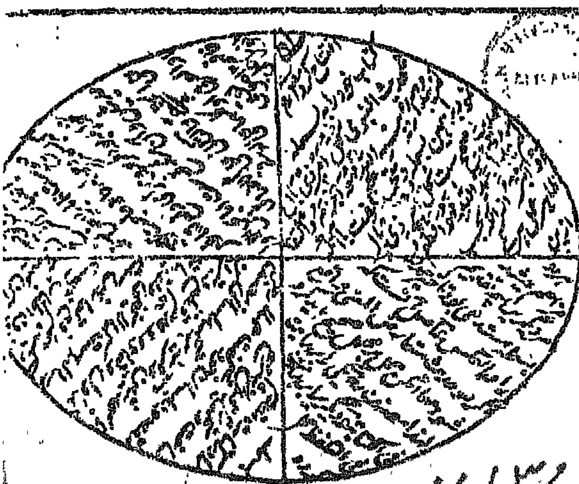
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت
عرب سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون
وعلم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و
الی التصریف در لغت گردانیدن چیزیست از جانبی
و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک
لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیهای متفاوته

...یف و اسم انکه باشد چون رجل رجلان رجال رجیل و تصریف

...شتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا الخ یضرب یضربان یضربون الخ

...یف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست

فصل اسم راسه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها

...بعضت یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد

[illegible] باشد [illegible] ثلاثی

...هر یکی ازین بناها مجرد باشد و مزید فیه این قیاس کن الفصل

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام

...حرف فیه و در بناها هر یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود

...رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است

...[illegible] در بناها [illegible] باشد زائده بود چون ضارب و یضرب

...که بر وزن فاعل است و یضرب که بر وزن یفعل است و در بنا

اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

مثل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف

ای قرن ۱۲ ... اسپ ۱۲

عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ ومزید فیه وی بسیار است

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ

قِمَطْرٌ ومزید فیه وی کثیر است واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ ومزید فیه وی بغایت

اندک است واوزان او چنانست عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرًى

خَزَعْبِيلٌ مَغْنَطِيسٌ فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نَصَرَ وعَلِمَ وشَرُفَ ومزید فیه وی بسیار است چنانکه

وفعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بر وزن

فَعْلَلَ ومزید فیه وی اندک است چنانکه گذشت

فصل هر اسمی وفعلی که در وی حروف اصول وی حرف علت

همزه وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون

نَصَرَ وهرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون اَمَرَ و

وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی یک جنس

باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدَّ ومَدٌّ وهرچه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست ویا والفیکه منقلب باشد

از واو ویا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود

آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر بجای عین

بود آنرا معتل العین واجوف خوانند چون تقول و قال و اگر بجای

لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون دعی و رمی و اگر

در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف

علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقایة

و وقی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند

چون طی و شوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

واحوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی وحسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل فعل فعل

واین هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته

و هر یکی را مستقبلی ست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل

یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و یَفعَلُ
چون مَنَعَ یَمنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ
و یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ و مستقبل فَعُلَ یَفعُلُ چون
شَرُفَ یَشرُفُ پس جمیع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف
زوائد شش است فَعَلَ یَفعُلُ و فَعَلَ یَفعِلُ و فَعَلَ یَفعَلُ
و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین [illegible]
ماضی ست و فَعِلَ یَفعَلُ و فَعِلَ یَفعِلُ و فَعُلَ یَفعُلُ و این را
فروع خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی
فصل فعل ثلاثی مزید فیه را دوازده باب مشهور است باب اِفعال اَفعَلَ
یُفعِلُ اِفعالاً چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً باب تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفعیلاً
چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصریفاً باب مُفاعَلَة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً
چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبَةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف
زاید است باب اِفتِعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ
اِکتِساباً باب اِنفِعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً
باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً
باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد است باب افعیلال
افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج
استخراجاً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد است
فصل ماضی فعل رباعی مجرد یک بناست چنانکه مذکور شد
و مستقبل او نیز یک بناست فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج
دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تفعلل
یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب یک حرف
زائد است باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم
یحرنجم احرنجاماً باب افعلّال افعلّل یفعلّل افعلّالاً چون اقشعرّ
یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یکی ازین دو باب دو حرف زائد است

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون الضَّرْبُ زدن و القَتْلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح النَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده
مثال بود شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
و سه از آن مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را
سه از آن مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن مؤنث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ
یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
أَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوْا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوْا تا آخر
حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوْا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوْا تا آخر و مستقبل
چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُوْنَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ
يَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُوْنَ تا آخر يَحْسِبُ
يَحْسِبَانِ يَحْسِبُوْنَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُوْنَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت یکی از حروف
اَتَيْنَ در اوّل وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف
مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ
يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد ابداً
و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم
و گاه در اوّل وی لام مفتوح در آید بمعنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند
آن مرد و اِنِّي لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ
و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب است که یاری خواهد کرد

فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است

وواو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست وتای ساکن
در نصرت علامت تانیث فاعل ست وضمیر فاعل نیست والف
در نصرتا علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست وتا علامت
تانیث ست ونون در نصرن علامت جمع مونث غائب
وضمیر فاعل ست وتای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر
بجهت دلالت او بر آنکه مذکر است
وفاعل فعل ست وتای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث
بسبب دلالت او بر آنکه مونث است
وفاعل فعل ست وتُما در نصرتُما تا ضمیر تثنیه مخاطب مذکر
است وتا ضمیر تثنیه مخاطبه مونث وفاعل فعل ست وتُم در
نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست وتن در نصرتن
ضمیر جمع مخاطبه مونث وفاعل فعل ست وتای مضموم در نصرتُ
ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث فاعل فعل ست ونا در نصرنا ضمیر
بالغیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل ست
وفاعل نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید ونصرت
هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو وهند نصرت ای هی

ویا در ینصر حرف استقبال وعلامت غیبت ست

چون غائب متوسطست در متکلم ومخاطب لهذا برای علامت آن حرفی آوردند که در وسط مخارج بود

نیز علامت غیبت وحرف استقبال ست والف علامت تثنیه مذکر

وضمیر فاعل ست ونون دروی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی ینصر

ویا در ینصرون نیز علامت غیبت ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر است

وفاعل فعل ونون دروی عوض رفع ست که در ینصر بود واین ضمه که هست برای

مناسبت واو ست وتا در تنصر وتنصران علامت غیبت وحرف استقبال ست

والف علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در

واحد بود یعنی در تنصر ویا در ینصرن علامت غیبت وحرف استقبال ست

ونون ضمیر جمع مونث غائب فاعل فعل ست وتا در تنصر مخاطب علامت

خطاب وحرف استقبال ست ودروی انت مستترست دائما که فاعل ست وتا در

تنصران علامت خطاب والف دروی علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست ونون

عوض رفعست که در تنصر بود وتا در تنصرون علامت خطابست وحرف

استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون دروی عوض رفع ست که در واحد بود

واین ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد ویا در تنصرین

وتا در تنصرین علامت خطاب ست ویا ضمیر واحد مخاطبه مونث فاعل
فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در
تنصران مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت
تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده ست
وتا در تنصرن مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر
جمع مونث وفاعل فعل ست وهمزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست ونون در ننصر علامت
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی مستتر ست دائما
وفاعل فعل ست اما فاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
وتنصر هند وشاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هي

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی ان ولن واذن وکی
در آید منصوب گردد چنانچه ان اطلب ولن اطلب واذن اطلب وکی اطلب
ونونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند مثل چون لن یطلبا لن تطلبا لن یطلبوا
لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبي ونون در یطلبن وتطلبن

بحال خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر
مخاطب و مؤنث غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها یکه عوض رفع‌اند
ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه چنانچه
لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا الخ لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوْا الخ لِیَضْرِبْ
لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا الخ لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا الخ اِنْ یَضْرِبْ
اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا الخ و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ
لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه
گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تا است از اول وی اندازند اگر بعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج بهمزه نباشد امر همچنان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود چون در باب تفعیل امر حاضر مبنی وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوْا

صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ و بدین قیاس بود باب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوا الخ و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر بعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن
نیست پس اگر بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
و نون عوض رفع را بوقف بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از
فاعل تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ
که از فاعل درگذرد و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را
بهمزهٔ افعال یا بتشدید عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذهِبَ زیدًا او فرحتهٗ وذُهِبَتْ بزینبَ وانطلقَ به

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را
بضم کنند وعین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر وضُرِبَ ضُرِبَا
ضُرِبُوا تا آخر وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر وحُسِبَ
حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر ودر باب افعال همزه را مضموم
وعین را مکسور کنند چون اُکرِمَ اُکرِمَا اُکرِمُوا تا آخر وهمچنین در باب مفاعلت لیکن
فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر ودر باب
از آنکه الف متحمل ضمه ما قبل نیست ۱۲
تفعّل وتفاعل تاء وفاء مضموم کنند وعین را مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر
والف تفاعل منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر ودر باب
افتعال همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون اُکتُسِبَ اُکتُسِبَا اُکتُسِبُوا تا آخر
ودر باب انفعال همزه وفا مضموم شوند وعین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفَا اُنصُرِفُوا
تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحمُرَّ اُحمُرَّا
اُحمُرُّوا تا آخر ودر باب استفعال همزه وتا را مضموم کنند وعین را مکسور
چون اُستُخرِجَ اُستُخرِجَا اُستُخرِجُوا تا آخر ودر باب افعیلال همزه وعین

مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوْا
تا آخر و در باب فعللة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا
تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون
اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر

فصل چون فعل مستقبل را از برای مجهول بنا کنند حرف استقبال را اگر مضموم
نباشد مضموم کنند و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُضْرَبُ و یُسْمَعُ و یُکْرَمُ
یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحَاذُّ و در رباعی لام اول مفتوح
کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر مجهول [illegible]
لِتُنْصَرْ [illegible] تا آخر [illegible]

فصل [illegible]
اُطْلُبْنَ [illegible]

لِتُطْلَبْنَ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غائب
معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ
لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخر اما واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تاکید
و میان نون جمع مؤنث که ضمیرست و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون
اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ
طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ
و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ
و بر وزن فَعَلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و
فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

در وزن فعلان که نیز آید چون دهقان وغیره بدین وزنها آورده است صفت مشبهه

فصل بدانکه صیغه فَعّال مبالغه را بود فاعل چون رجلٌ ضَرّابٌ وامرأةٌ ضَرّابٌ مذکر ومؤنث دروی یکسان ست وفَعُول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طَلُوبٌ وامرأةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ وامرأةٌ علّامةٌ ورجلٌ فَروقةٌ وامرأةٌ فَروقةٌ ومِفعال ومِفعیل وفِعّیل نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث درو یکسان ست چون رجلٌ مِفضالٌ وامرأةٌ مِفضالٌ ورجلٌ مِنطیقٌ وامرأةٌ مِنطیقٌ ورجلٌ شِرّیرٌ وامرأةٌ شِرّیرٌ وفُعّال نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طُوّالٌ وامرأةٌ طُوّالٌ

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفعُول آید چون مَضرُوبٌ مَضرُوبانِ مَضرُوبُونَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد بدانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ ومُدَحرِجٌ ومُستَخرِجٌ واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد بدانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح شود چون
مُتَکَلَّمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده است و مثال واوی از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ می آید الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا
تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است
در حق احتمال حرکات و سکنات صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر
اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو را حذف کردند
برای ثقالت یَعِدُ شد و با و تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب
امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله
و خفیفه نیز ازین وجه که دانسته شد و حال با لم و لا و لن همچنانست
که در صحیح دانسته شد بیان ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا تا آخر ماضی
مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول

19

يُوعَدُ يُوعَدَانِ يُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا کہ کسرہ بیفتاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ
مَوْعُودُونَ تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ
یَیْسِرُوْنَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوْا تا آخر با نون ثقیله
اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفہ اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوْا الخ اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح
ماضی مجہول یُسِرَ مستقبل مجہول یُوْسَرُ مثال واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فھو واجِلٌ
وذاک مَوْجُوْلٌ الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ
اَلْوَضْعُ نہادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فھو واضِعٌ وذاک مَوْضُوْعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فھو وارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعُلَ یَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ نہادن وَسُمَ
یَوْسُمُ وَسَامًا فھو وَاسِمٌ وذاک مَوْسُوْمٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی منه لا تَوْسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوْا الٰی آخر قَالَ دراصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قُلْنَا وقُلْنَ دراصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا آخر یَقُوْلُ دراصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ شد و در یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که گوئی قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذست چون تا انداخته شد ولام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر بانون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ تا آخر بانون خفیفه قُوْلَنْ

قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ لِیَقُوْلُنَّ
تا آخر در نهی لَایَقُوْلَنَّ لَایَقُوْلَانِّ لَایَقُوْلُنَّ تا آخر و بنون خفیفه لَایَقُوْلَنْ
لَایَقُوْلُنْ لَاتَقُوْلَنْ در قُوْلُنَّ و لِیَقُوْلُنَّ و لَایَقُوْلُنَّ واو باز پس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا تا آخر
قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قُوِلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا
و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمهٔ اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُوْنَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ماقبل
وی مفتوح گشت آن واو را با الف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر
الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا آخر نهی غائب مجهول لَایُقَلْ

لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون

تا آخر قائل در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول

مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود ضمه بر واو

ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مقول شد پیش بعضی واو

اصلی افتاد بوزن مفول شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بر وزن مفعل شد

فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع فروختن ضرب ماضی

معلوم باع باعا باعوا تا آخر اصل باع بیع بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند باع شد و در بعن تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یاست

مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین افتاد

امر حاضر معلوم بع بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بران قیاس ست که در

قل گفته شد با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن تا آخر با نون خفیفه

بیعن بیعُنَّ بیعن امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا تا آخر با ثقیله
گوئی لیبیعنّ لیبیعانّ لیبیعُنَّ تا آخر با خفیفه لیبیعن لیبیعُن
لیبیعِن نهی لا تبع تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی
مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر بیع در اصل بیِع بود کسره بر یا ثقیل بود ماقبل
دادند بعد سلب حرکت ماقبل بیع شد و در بعض صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد
و در اصل مختلف ست اصل معلوم بِیعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر
اِبیِعْنَ بود مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا آخر قیاس یقال
فصل اجوف واوی از باب فعِل یفعَل الخوف ترسیدن ماضی معلوم
خاف خافا خافوا تا آخر خاف در اصل خوِف بود واو متحرک ماقبل او مفتوح
واو را بالف بدل کردند خاف شد خِفن در اصل خوِفن بود کسره بر واو ثقیل
بود ماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفن شد
و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فعِل بود تا دلالت بر محذوف
مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر ماضی مجهول
خیف خیفا خیفوا تا آخر مستقبل مجهول یخاف مثله

امحاضر خفت خافا خافوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشت و اجوف ازین
سه باب اصول آمده است اسم فاعل از باع بائع و اسم مفعول مبیع در اصل
مبیوع بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد
بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مبیع شد
بروزن مفیل و پیش بعضی واو زائده افتاد مبیع شد بروزن مفعل ضمه را بکسره
بدل کردند مبیع بروزن مفعل اسم فاعل از خاف خائف بر قیاس قائل اسم مفعول
مخوف منه که در اصل مخووف بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مقول گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فعل یفعل الدعاء و الدعوة خواندن ماضی
دعا دعوا دعت دعتا دعون دعوت دعوتما دعوتم دعوت
دعوتما دعوتن دعوت دعونا اصل دعا دعو بود واو متحرک ماقبل او
مفتوح واو را بالف بدل کردند دعا شد و اصل دعوا دعووا بود واو بالف
مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دعوا شد بروزن فعوا و اصل
دعت دعوت بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد دعت شد بروزن فعت و الف در دعتا افتاد بالتقاء ساکنین

زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَونَ بر اصل
خود است بر وزن فَعَلنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم
یَدعُو یَدعُوانِ یَدعُونَ تا آخر اصل یَدعُو یَدعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یَدعُو شد و همچنین است حال تَدعُو اَدعُو نَدعُو و یَدعُوانِ
و تَدعُوانِ بر اصل خودند و یَدعُونَ جمع مذکر اصلش یَدعُوُونَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدعُونَ شد بر وزن
یَفعُونَ و یَدعُونَ و تَدعُونَ جمع مونث بر اصل خود است بر وزن یَفعُلنَ
و تَفعُلنَ و تَدعِینَ در اصل تَدعُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل بود با قبل
دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدعِینَ
شد بر وزن تَفعِینَ چون حرف ناصب در آید گوئی لَن یَدعُوَ لَن یَدعُوَا
لَن یَدعُوا لَن تَدعُوَ تا آخر و نونها که عوض رفعند از جهت لفظ
ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بحال خود باشد و اگر جازم در آید گوئی
لَم یَدعُ لَم تَدعُ لَم اَدعُ لَم نَدعُ واو بجزمی افتاد و نونها که عوض
رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر بحال خود باشد امر حاضر اُدعُ اُدعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِيْ اُدْعُوا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوض بیفتادند
بوقفی چنانکه بحجری بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ
ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو
بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او
هر واو که در طرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲
مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِيُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد
مستقبل مجهول يُدْعٰى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تا آخر يُدْعٰى در اصل
يُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را
بیا بدل کردند يُدْعَيُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل
کردند يُدْعٰى شد برین قیاس است تُدْعٰى و اُدْعٰى و نُدْعٰى و در يُدْعَيَانِ
و تُدْعَيَانِ واو را بیا بدل کردند و در يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَيْنَ واو
یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ
جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ

دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بود واو در چهارم جا
افتاد و ما قبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین
بیفتاد دَاعٍ شد و چون الف و لام درآری یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدَّاعِیْ
و در دَاعِیَانِ واو یا شد دَاعُوْنَ که اصلش دَاعِوُوْنَ بود واو یا شد (از جهت کسرهٔ ماقبل ۱۲)
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین
بیفتاد دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ
مَدْعُوُّوْنَ آه مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام
کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلرَّمْيُ
تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰى رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ تا آخر
ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر مستقبل معلوم يَرْمِيْ يَرْمِيَانِ
يَرْمُوْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطب و جمع وی یکسان ست لیکن جمع اصل
خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل
بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقاے ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصب درآید گوئی لَنْ يَرْمِيَ و چون

جازمه در آید گوئی لم یرم یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لم یدع امر حاضر
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ با نون ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر
با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمیٰ
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعیٰ اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک
کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد ناقص واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضیٰ وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف و ما قبل او
مکسور واو را یا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای
کسره ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا
رُضُوْا بر قیاس دُعِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضیٰ یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر

واو را یا کردند و یا را الف در واحد مخاطبه و جمع مخاطبات اجتماع در صورت موافقند

و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَيْنَ واحد مؤنث تَرْضَيِيْنَ بروزن تَفْعَلِيْنَ

بود و تَرْضَيْنَ جمع مؤنث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل است مستقبل مجهول يُرْضٰى

تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب اَلْخَشْيَةُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِيَ

خَشِيَا خَشُوْا تا آخر مستقبل معلوم يَخْشٰى يَخْشَيَانِ يَخْشَوْنَ همچو يَرْضٰى

ناقص واوی از باب فَعُلَ يَفْعُلُ اَلرَّخْوُ سست شدن ماضی معلوم

رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا بود ماضی مجهول رُخِيَ بر قیاس

دُعِيَ مستقبل معلوم يَرْخُوْ يَرْخُوَانِ يَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول

يُرْخٰى همچو يُدْعٰى ناقص یائی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ اَلرَّعْيُ و

الرِّعَايَةُ چرانیدن و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعٰى رَعَيَا

رَعَوْا تا آخر مستقبل معروف يَرْعٰى يَرْعَيَانِ يَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر

اِرْضَ اِرْضَيَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَيَنَّ اِرْضَيَانِّ

اِرْضَوُنَّ اِرْضَيِنَّ اِرْضَيَانِّ اِرْضَيْنَانِّ با نون خفیفه

اِرْضَيَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَيِنْ و همچنین قیاس اِخْشَ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وَاِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ

اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ امر از رَضِیَ اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا اِرْضَیْ اِرْضَیَا اِرْضَیْنَ

تا آخر امر غائب ناقص باقی و حکایت و نهی و تأکید بر قیاس رائج

و تا آخر اسم مفعول مَرْضِیٌّ و مَرْضِیَّانِ و مَرْضِیُّوْنَ و مرضی بر قیاس

مَرْمِیٌّ و مصدر رِضًی ناقص از باب فَعِلَ یَفْعَلُ زیاده است

ای حسب یحسب ۱۲

فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

ای ضرب یضرب ۱۲

الوقایة نگاه داشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا تا آخر بر قیاس رَمٰی

مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود وا

افتاد چنانچه در یَعِدُ و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرْمِیُ پس حکم واو این

حکم واو مثال است و حکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصب گوئی

لَنْ یَقِیَ آه و با جازم گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ

وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ با نون ثقیله قِیَنَّ

قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْوَجيٰ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْا برقياس رَضِيَ مستقبل معلوم يَوْجيٰ چون يَرْضيٰ
امر حاضر اِيْجَ اِيْجَيَا اِيْجَوْا تا آخر برقياس اِرْضَ بانون ثقيله
اِيْجَيَنَّ برقياس اِرْضَيَنَّ بانون خفيفه اِيْجَيَنْ اِيْجَوُنْ اِيْجَيِنْ
اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِيٌّ چون مَرْضِيٌّ
باب سوم فَعِلَ يَفْعِلُ اَلْوَلْيُ نزديک شدن ماضی معلوم وَلِيَ
وَلِيَا وَلُوْا چون رَضِيَ مستقبل معلوم يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چون يَقِيْ
لفيف مقرون از دو باب آيد اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون اَلطَّيُّ پيچيدن
ماضی معلوم طَوٰى طَوَيَا طَوَوْا برقياس رَمٰى مستقبل معلوم يَطْوِيْ يَطْوِيَانِ
يَطْوُوْنَ چون يَرْمِيْ امر حاضر اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا اسم فاعل
طَاوٍ طَاوِيَانِ چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيُّوْنَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون اَلطَّوٰى گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِيَ
طَوِيَا طَوُوْا تا آخر مستقبل معلوم يَطْوٰى يَطْوَيَانِ يَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون
اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ تا آخر هو المصحح

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل
یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا
تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل
کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر ... ایْتِ بگوی
گوئی ایذن و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ
بود همزهٔ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح
اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْأِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح
اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام اجوف یائی
اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جاءٍ دع یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر جِئْ
والنهی لَا تَجِئْ مهموز الفا و ناقص اَلْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَأْتِیْ
چون رَمٰی یَرْمِیْ و در امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ
زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین لفیف مفروق
اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفا و لفیف مقرون
اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَأْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفا و مضاعف

الا ما ماتۂ پیشوائی کردن آمد چون مدّ یمدّ حکم مضاعف دارد پس
حکم مهموز هر باب بقیاس آن باب بود **المضاعف** المدّ کشیدن
ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر مددن در اصل مدد بود چون اجتماع
دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و در مددن
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بحال خود ماند
مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمددن تا آخر یمدّ در اصل یمدد بود
حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد
و در یمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن ماضی مجهول مُدّ مُدّا
مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمدّ یُمدّان یُمددن تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار
وجه جائز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ امدُد و در باقی الفاظ یک وجه مُدّا مُدّوا مُدّی
مُدّا امدُدن و در نهی و امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لیمدّ
لیمدِّ لیمدُّ لیمدد و برین قیاس است حال نهی لا تمدّ لا تمدِّ لا تمدُّ لا تمدد
و حال جحد نیز لم یمدّ لم یمدِّ لم یمدُّ لم یمدد و مضاعف از شش باب
اصول آمده است اول فعَل یفعُل چنانکه گذشت دوم فعَل یفعِل چون

يَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ اِبْرَرْ سوم فَعَلَ يَفْعَلُ چون فَتَحَ يَفْتَحُ و درامر و

اخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز نیست زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل بود

ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ با نون خفیفه

مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ

مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از يَفْعَلُ مَفْعَل

آید چون مَشْرَب یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از يَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَل و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِل

چون مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب و مَسْجِد و مَنْبِت و مَفْرِق و مَسْقِط

و مَنْسِک و مَجْزِر و درین همه فتح جائز بود و از يَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَل آید و اسم

زمان و مکان مَفْعِل آید چون مَجْلَس و مَجْلِس و از ناقص مطلقا

مَفْعَل آید و از مثال مطلقا مَفْعِل چون مَوْعِد و بر خلاف این شاذ

باشد بدانکه مِفْعَل و مِفْعَلَة و مِفْعَال برای آله بود چون مِخْيَط

و مِفْرَقَة و مِقْرَاض و فَعْلَة برای مرت بود چون ضَرْبَة

وفَعْلَةٌ برای هیأت بود چون جِلْسَةٌ وفَعْلَةٌ برای مقدار بود چون أُكْلَةٌ

وفُعَالَةٌ برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون كُنَاسَةٌ وقُلَامَةٌ

وفُرَاضَةٌ بدانکه از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان

واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چون مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ

فصل بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی

از حروف حلق باشد وآن شش حرف است همزه وها وحا وخا وعین وغین

ودر مثال ازین باب چون وَضَعَ يَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا که

در اصل يَوْضِعُ بوده است چنانکه در يَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند

بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوا تا آخر مستقبل يُكْرِمُ

يُكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ تا آخر اصل يُكْرِمُ يُؤَكْرِمُ بوده است چون در أُكْرِمُ

که در اصل أُؤَكْرِمُ بود دو همزه جمع شده یکی را از جهت گرانی انداختند ودر

باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت أُكْرِمُ امر حاضر را از مستقبل مخاطب

بگیرند وگویند أَكْرِمْ أَكْرِمَا أَكْرِمُوا تا آخر واین همزهٔ قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْهُمْ و لَتُکْرِمُنَّ و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول
مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیهٔ فعل ثلاثی مجرد لازم باشد
چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا قَدْ ذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا قَدْ جَلَسَ زَیْدٌ و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی
یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا و بمعنی
سلب نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهُ مثال واوی اَلْاِیْعَادُ بیم کردن اصل
اِوْعَادٌ بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد
ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ
یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ
اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی اَلْاِیْسَارُ
توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوْسِرُوا مستقبل مجهول يُوْسَرُ يُوْسَرَانِ يُوْسَرُوْنَ امر حاضر

اَيْسِرْ اَيْسِرَا اَيْسِرُوْا اَيْسِرِيْ اَيْسِرَا اَيْسِرْنَ امر حاضر بانون ثقيله

اَيْسِرَنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرُنَّ اَيْسِرِنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرْنَانِّ بانون خفيفه

اَيْسِرَنْ اَيْسِرُنْ اَيْسِرِنْ امر غائب لِيُوْسَرْ لِيُوْسَرَا

لِيُوْسَرُوْا تا آخر نهي غائب لَا يُوْسَرْ لَا يُوْسَرَا لَا يُوْسَرُوْا

تا آخر اسم فاعل مُوْسِرٌ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُوْنَ تا آخر اسم مفعول

مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَةُ

بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ در اصل

اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده بماقبل

دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند

اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم

يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تا آخر يُقِيْمُ در اصل

يُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند برای کسره واو بیا بدل شد

و در يُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاے ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِيْمَ

اقیما اقیموا تا آخر مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ
یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا
اَقِیْمُوْا نون ثقیله اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمِنَّ
اَقِیْمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیْمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ اسم فاعل
مُقِیْمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِیْمٌ مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقْتِلُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را با الف قلب کردند در
یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد نهی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقای ساکنین
بیفتاد نفی لَا یُقِیْمُ استفهام هَلْ یُقِیْمُ اِقَامَةً در اصل
اِقْوَامًا بر وزن اِفْعَالًا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف
شد و بیفتاد عوض او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد
اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پرانیدن و پرانیدن اَطَارَ یُطِیْرُ
اِطَارَةً فَهُوَ مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خشنود گردانیدن
اَرْضٰی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمُرْضٰی امر اَرْضِ

نهی لا تضاهون لقیله از نهی تا آخر اِضَاءٌ در اصل
اِضَاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین است
حال واو و یا که بعد الف زائده واقع شده چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که در اصل
کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود لفیف مفروق الإیجاءُ سوده شدن
سم ستور اَوْجٰی یُوجِی اِیجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لا تُوجِ
لفیف مقرون الإهواءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی
یُهْوِی اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ و اُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فهو مُهْوًى
امر اَهْوِ نهی لا تُهْوِ مضاعف الإحبابُ دوست داشتن
اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ امر اَحِبَّ
اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ
مهموز الفاء الإیمانُ گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیمَانًا دو همزه
جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در
آمَنَ بالف و در ایمان بیا چنانکه سابق معلوم شد
و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز است نه واجب

تیسیر صرف ... بحفظ تصریف برای حفظ کنندگان

ومهموز العین چون ناقص یائی الإراءة والإراءة بدون اصل الإرایا [illegible] الإرائی بود یا بسبب وقوع
بعد الف زائده همزه شد اصل الاراءة الاراءی بود یا همزه مذکوره همزه شد و حرکت همزه که بسیار گران
غیر لازم ست نقل کرده بما قبل دادند و همزه را بخلاف قیاس بسبب تخفیف جوبا [illegible] انداختند
[illegible] مثل الإراءة ماضی معروف أرى أريا أروا أرت أرتا أرين الخ اصل أرى
أرأى بود حرکت همزه که واقع بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل دادند و همزه را بسبب تخفیف خلاف قیاس باتفاق انداختند و
لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین [illegible] و در تثنیه غائبه [illegible]
دو ساکن تقدیری [illegible] و در تثنیه مذکر بسبب [illegible] التباس [illegible] بواحد [illegible] باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف [illegible]
مضارع معروف يري يريان يرون ترى تريان يرين الخ اصل [illegible] بدون [illegible]
حرکت همزه متحرک بیا ساکن بسکون غیر لازم [illegible] بما قبل دادند و همزه را بسبب تخفیف بحذف واجب خلاف قیاس
انداختند [illegible] که حرکت ثقیل ست از آنکه حرف علت ضعیف ست بجهت ثقل حذف [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] مذکر و غائبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل [illegible] دو ساکن [illegible] باقی صیغها [illegible] حذف همزه بقانون
[illegible] بعدم علت [illegible] ماضی مجهول أُرِيَ أُرِيَا أُرُوا أُرِيَتْ أُرِيَتَا أُرِينَ الخ [illegible] اصل [illegible]
همزه بقانون [illegible] و همچنین در [illegible] صیغها مگر جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل [illegible] حرکت آن [illegible]
کردند مضارع مجهول يُرى يُريان يُرون تُرى تُريان يُرين الخ [illegible] اصل [illegible] همزه بقانون
مذکور [illegible] و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و همچنین [illegible] ترى أرى نرى و از جمع مذکر و غائبه الف باجتماع
ساکنین [illegible] و در تثنیه بسبب [illegible] التباس [illegible] لن یری [illegible] باقی صیغها [illegible]
علت [illegible] الف گردید نفی بلم معروف و مجهول لم یر لم یریا لم یروا الخ [illegible] معروف [illegible]
مجهول یای [illegible] معروف و الف [illegible] مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال [illegible] بقانون سابق
امر حاضر معروف أَرِ أَرِيَا أَرُوا أَرِي أَرِينَ [illegible] اصل [illegible] همزه
بقانون مذکور [illegible] و همچنین در سائر صیغها و یا در [illegible] بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و [illegible]
[illegible] نقل حرکتش بما قبل [illegible] حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و [illegible] باقی صیغها بعدم علت

اعلال یاسالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ دراصل لِتُرْأَیْ بود
همزه بقانون مذکور بیفتاد والف مبدله از یا بسبب وقف واز جمع ومخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه وجمع
مؤنث بوجه مذکور چند یاسالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اَرَیَنَّ اَرِیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرِیْنَانِّ
در اَرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا وبکسر را مخاطبه را از
اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله درآمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه ویا را بجهت بی نیازی از کسره
وبسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند ودر تثنیه وجمع مخاطبات یاسالم ماند امر حاضر مجهول بانون
ثقیله لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفه خواست که بزوال
علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل الف بود باز آوردند
ولِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا نمودند چون نون ثقیله
آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند ودر ثانی کسره یا قانون هرگاه واو ساکن
علامت جمع مذکر ویای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق است
بجهت دلالت ضمه وکسره آن واو ویا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یغزُوا الجیش و قولی الحقّ لذا
ویا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند واگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع اجتماع ساکنین
حرکت مناسب میدهند چنانکه در اِخشَوُا اللّٰه وارضَیِ الرّسول واو را ضمه ویا را کسره داده اند امر حاضر معروف بانون خفیفه
اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ ایضا اَرَیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف وقت ودر جمع مذکر بواو ومخاطبه
بیا بدل گردید یا بحذف نون مذکور واو ویای محذوفه باز آمد تثنیه ودیگر اقسام امر ونهی تمامه بانون وبی نون بر همین مذکورات
قیاس باید کرد ومستخرج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُرٍ مُرِیَانِ مُرُونَ مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ
دراصل مُرْإِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد یا باجتماع ساکنین
ساقط گردید ودر مُرُونَ جمع مذکر که دراصل مُرْإِیُونَ بروزن مُکْرِمُونَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد
نقل ضمه او بماقبل بعد سلب کسره آن بالتقای ساکنین محذوف شد اسم مفعول مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَانِ
مُرَیَاتٌ همه در تمامی این صیغه ها قانون مذکور بیفتاد ویا در واحد مذکر وجمع الف شد والف باجتماع ساکنین ساقط
گردید ودر واحد مؤنث یا الف شد والف سالم ماند ودر تثنیه مذکر وجمع مؤنث بسبب التباس بتثنیه واحد خود نا ودر تثنیه

مونث بسبب حمل آن بر تَرْمِیَانِ تثنیه مونث مضارع با الف شد همچو قاضیتان مقرون کلا آوَی اِیْوَاءً پناه وجا
دادن که در اصل اِئْوَاءٌ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن وجوباً بسبب قلب ثانی بیا و یا واقع بعد الف زائده
همزه شد ماضی معلوم آوَی آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَیْنَ تا آخر آوَی در اصل أَأْوَیَ بود دو همزه جمع شدند
اول مفتوح ثانی ساکن ثانی بالف وجوباً منقلب شد و همچنین در باقی کلمات یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید از جمع مذکر و واحد
و تثنیه مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس بواحد و در باقی صیغها یا بفقدان علت قلب یا الف
نگردید مضارع معلوم یُؤْوِی یُؤْوِیَانِ یُؤْوُونَ تُؤْوِی تُؤْوِیَانِ یُؤْوِینَ الخ یُؤْوِی در اصل
یُؤْوِیُ بهمزه فاء کلمه بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت
ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب حرکت ما قبل بما قبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند
و در این صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول از همزه آمده است ماضی مجهول أُوْوِیَ أُوْوِیَا أُوْوُوا
أُوْوِیَتْ أُوْوِیَتَا أُوْوِینَ تا آخر أُوْوِیَ در اصل أُؤْوِیَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوباً واو شد
و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه واو اول بدل همزه است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل
پس سلب حرکت آن بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول یُؤْوَی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوَی تُؤْوَیَانِ
یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوَی در اصل یُؤْوَیُ بر وزن یُکْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً واو گشت منقلب
و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و همچنین در واحد مونث مخاطبه و صیغه متکلم و این
الف از صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل همزه
آمده است در واو دوم مدغم نگردید نفی بلم لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و از مجهول بفتح واو الف بسبب جزم افتاد و همچنین از
لَمْ تُؤْوِ و لَمْ أُوْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بما قبل پس سلب حرکت ما قبل آن در معروف و الف
مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِیَا آوُوا آوِی آوِینَ همزه بقاعده آوَی وجوباً الف
شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و
باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بر وزن لِتُکْرَمْ بود همزه
بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا بعد قلب یا الف و الف بسبب امر و در صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد
امر حاضر معروف بانون ثقیله آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِیَانِّ آوِینَانِّ یا محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر

با آمد فا اُوُنَّ بضم واو جمع مذکر را اِئْنَا اُوْوُا بنا بود تند و بکسر آن مخاطبه را اِئْنَا آوِی چون نون تاکید
در آخر آمد دو ساکن جمع شدند او و یا اگر علامت بود بجهت استغنا از ان بسبب ضمه و کسره ما قبل بسبب
التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤْوَيَنَّ لِتُؤْوَيَانِّ
لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَيِنَّ لِتُؤْوَيَانِّ لِتُؤْوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید
چون ثقل نون ثقیله ... حرکت ... شد لهذا یا که الف بدل آن آمده بود باز آورده شد و در جمع مذکر
مخاطبه چون ... اگر ... گردیده برای ... آن واو ضمه و یا کسره داده شد و بسبب ... ماقبل
دلالت کنند بران واو و یا را حذف نساختند امر حاضر با نون خفیفه اِئْوِيَنْ اِئْوُنْ اِئْوِنْ بر قیاس
نون ثقیله تخفیف نمود و اعلال ایضًا امر معروف با نون خفیفه اِئْوِيَا اِئْوُوْا اِئْوِيْ بجای نون
خفیفه ما قبل مفتوح در واحد مذکر با الف و در جمع مذکر و مخاطبه با واو و یا چون نون خفیفه محذوف شد جمع مذکر
و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق بر همین قیاس است باقی صیغهای مجهول
قانون چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یا علامت
نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن حرکت ما قبل موافق آن مده را
بسبب استغنا از ضمه و کسره ما قبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند
فاعل مُؤْوٍ مُؤْوِيَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِيَةٌ مُؤْوِيَتَانِ مُؤْوِيَاتٌ مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِيٌ
بود همزه بقاعده يُؤْوِي در تمامی صیغهها جوازًا بواو بدل شد و باقی اعلالش از سابق معلوم که واو اصل بدل
همزه است یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر ثقل ضمه آن ما قبل بعد ازاله حرکت آن با جتماع ساکنین
مفعول مُؤْوًى مُؤْوَيَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَيَتَانِ مُؤْوَيَاتٌ مُؤْوًى
در اصل مُؤْوَيٌ بر وزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد چون یا در واحد
مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیه
مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه یا اگر الف گردیدی الف با جتماع ساکنین بیفتادی
التباس مفرد و تثنیه مذکر و تحت اضافت بضمیر لفظًا و خطًا و بغیر آن در واحد و جمع مؤنث فقط لفظًا لازم
آمدی و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط تمت

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ وطَوَّفْتُ وفَتَحْتُ الباب وفَتَّحْتُ الابواب ومات المال ومَوَّتَتِ الاموال

و از برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زیدٌ وفَرَّحْتُهُ و از برای

نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الفِسْقِ وکَفَّرْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیل آید غالبا

و فِعّالا چون کِذّابا و تَفْعِلَة چون تَبْصِرَة و فِعالا چون سَلاما وکَلاما نیز آید صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب همه

بر قیاس آید چون کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون ثَنّی یُثَنّی تَثْنِیَةً المُثَنِّی المُثَنّی ثَنِّ لا تُثَنِّ ومصدر ناقص

این باب دائما بر وزن تَفْعِلَة آید وگاه باشد که بر وزن تفعیل آید از ضرورت شعر چون شعر فهی تُنَزّی دَلْوَها تَنْزِیّا کما

تُنَزّی شَهْلَةٌ صَبِیّا مهموز هم چون صحیح آن باب است چنانکه

دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد

یُوَصِّیْ تَوْصِیَةً وَطَوّٰی یُطَوِّیْ تَطْوِیَةً **باب مفاعلت** اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکے
در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون ضَارَبَ زَیْدٌ
عَمْرًا و شاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب
بر وزن مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِیْعَالًا می آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً و قِتَالًا
و قِیْتَالًا صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان ست چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاوَلَ
ناقص یائی اَلْمُرَامَاةُ بایکدیگر تیر انداختن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاةً اَلْمُرَامِیْ اَلْمُرَامٰی
رَامِ لَا تُرَامِ لفیف همچو ناقص آید چون وَافٰی یُوَافِیْ مُوَافَاةً مهموز باب چون
صحیح آن باب باشد مضاعف اَلْمُحَابَّةُ و اَلْحِبَابُ بایکدیگر دوستی داشتن
حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوْبَّ مستقبل مجهول یُحَابُّ
اصل مستقبل معلوم یُحَابِبُ و اصل مجهول یُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان
شدند الا در جمع مؤنث معلوم یُحَابِبْنَ و مجهول یُحَابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز
بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول
مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

باب افتعال این باب مطاوع فعل باشد چون جمعتهٗ فاجتمع
ای برای مطاوعت مجرد آید ۱۲
ونشرتهٗ فانتشر وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید
وخصمه فاختصم ۱۲
وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب واجتذب مثال واوی
الاتّهاب هبه قبول کردن اتّهب یتّهب اتّهابا المتّهب اتّهب
لا تتّهب اصل اتّهب اوتهب بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند
شد گاه باشد که گویند ایتهب یاتهب ایتهابا چون ایتعد یاتعد ایتعادا
مثال یائی اتّسر یتّسر اتّسارا که در اصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را
تا کردند وتا را در تا ادغام کردند وگاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا اجوف
واوی الاجتیاب قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل
واسم مفعول المجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوِب واصل اسم مفعول مجتوَب
بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود لفظ
ماضی وامر باهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت ست ماضی مجهول
در اصل اجتوب بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی
الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختیارا در اصل اختیر بود یا حرف

ماضی مجهول اُجْتُبِیَ در اصل اُجْتُبِیُ بود کسره بر یا ثقیل بود دیا ساکن

وا دند بعلت سلب حرکت ما قبل اُجْتُبِیَ شد ناقص یائی

الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباءً المجتبی

المجتبی اُجتُبِیَ لا تجتب مضارع منفی لا متبداء

کشیدن امتدّ یمتدّ امتداداً فهو ممتدّ ... اسم فاعل ...

یکسان است لیکن در اسم فاعل ممتدِد و در اسم مفعول ممتدَد

اصل مضاعف امتدّ امتدّ امتدّی ... لا تمتدّ لا تمتدّ

لا تمتدّ باب افتعال این باب ... شد مضاعف

فعل ... کسر ... فا ... مضاعف

۴۹

۴۹

اَفعَلَ باشد چون اَنجَحتُهٗ فَانْجَحَ اجوف واوی اَلْاِنْقِیَادُ رام شدن اِنْقَادَ
دور ساختم او را بس دور شد ۱۲
یَنْقَادُ اِنْقِیَادًا امر اِنْقَدْ نهی لَاتَنْقَدْ ماضی مجهول اُنْقِیْدَ اصلش
اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل
مکسور یا بدل شد اُنْقِیْدَ گردید مستقبل مجهول یُنْقَادُ آن را قصر واوی اَلْاِنْجِحَاءُ
سوده شدن اِنْمَحٰی یَنْمَحِیْ اِنْمِحَاءً اَلْمُنْمَحِیْ اَلْمُنْمَحٰی اِنْمَحِ لَاتَنْمَحِ و برین قیاس بود
لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشه گرفتن اِنْزَوٰی یَنْزَوِیْ اِنْزِوَاءً فهو مُنْزَوٍ
و ذاك مُنْزَوًی امر حاضر اِنْزَوِ نهی لَاتَنْزَوِ مضاعف اَلْاِنْصِبَابُ ریخته شدن
اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فهو مُنْصَبٌّ امر اِنْصَبَّ اِنْصَبِبْ
نهی لَاتَنْصَبَّ لَاتَنْصَبِبْ باب استفعال این باب بر طلب فعل باشد
چون اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون
اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ و اِسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِسْتَکْرَمْتُهٗ
سنگ شد گل ۱۲ — بزرگ پنداشتم او را ۱۲ — ناقه شد شتر ۱۲
و اِسْتَصْعَبْتُهٗ مثال واوی اَلْاِسْتِیْجَابُ سزاوار چیزی شدن اِسْتَوْجَبَ
سخت پنداشتم او را ۱۲
یَسْتَوْجِبُ اِسْتِیْجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ نهی لَاتَسْتَوْجِبْ قیاس صحیح
اِسْتِیْجَابًا در اصل اِسْتِوْجَابًا بود واو بجهت کسرهٔ ما قبل یا شد اجوف واوی
اَلْاِسْتِقَامَةُ راست شدن اِسْتَقَامَ یَسْتَقِیْمُ اِسْتِقَامَةً بر قیاس اَقَامَ یُقِیْمُ

اِقَامَةً ناقص یائی اَلْاِسْتِخْبَاءُ خیمه زدن اِسْتَخْبَی یَسْتَخْبِی
اِسْتِخْبَاءً اَلْمُسْتَخْبِی اَلْمُسْتَخْبَی امر اِسْتَخْبِ نهی لَا تَسْتَخْبِ
لفیف مقرون اَلْاِسْتِحْیَاءُ شرم داشتن اِسْتَحْیَی یَسْتَحْیِی
اِسْتِحْیَاءً فهو مُسْتَحْیٍ و مُسْتَحْیًی امر اِسْتَحْیِ نهی لَا تَسْتَحْیِ و شاید که گویند
اِسْتَحَی یَسْتَحِی اِسْتِحَاءً فهو مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لَا تَسْتَحِ و در حَیِیَ جائز
که ادغام کنند و گویند حَیَّ یَحْیَی لفیف مفروق اِسْتَوْفَی یَسْتَوْفِی
اِسْتِیفَاءً مُسْتَوْفٍ اِسْتَوْفِ لَا تَسْتَوْفِ مضاعف اَلْاِسْتِتْبَابُ
تمام شدن کار اِسْتَتَبَّ یَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُّ
امر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِبْ نهی لَا تَسْتَتِبَّ لَا تَسْتَتِبِّ
لَا تَسْتَتْبِبْ و برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب و مجهول
باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع فَعَّلَ باشد چون قَطَّعْتُهُ
فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلّف و تشبّه آید چون تَحَلَّمَ و تَمَدَّدَ و بمعنی مهلت
آید چون تَجَرَّعَ زینب که چون در مستقبل باب تَفَعُّل و
تَفَاعُل دو تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ

وتناور یعنی که صیغه ناقص یائی اَلتَّمَنِّی آرزو خواستن
تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمه را بجهت یا
بکسره بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّی امر حاضر
تَمَنَّ نهی لَا تَتَمَنَّ بحذف یک تا مضاعف تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ
تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبِّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَا تَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح

باب تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه
باب مفاعلت لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون
تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول
چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون
تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ و بمعنی اَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ بمعنی اَسْقَطَ
قال الله تعالی تُسَاقِطْ عَلَیْكِ رُطَبًا جَنِیًّا ای اَسْقَطَ

ناقص واوی التّصابی عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیاً ضمه در مصدر
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل متصابٍ اسم مفعول
متصابیً امر تصابَ نهی لاتصابَ بحذف یک تا مضاعف التّحابّ
بایکدیگر دوستی داشتن تحابّ یتحابّ تحابّاً فهو متحابٌّ امر حاضر
تحابَّ تحابِّ تحابَبْ نهی لاتحابَّ لاتحابِّ لاتحابَبْ

فصل بدانکه در باب تفعّل و تفاعل هرگاه فا یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل
در آید پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً گوئی اِطّهّر یطّهّر اِطّهّراً و در تدارک
یتدارک تدارکاً اِدّارک یدّارک اِدّارکاً در قرآن مجید آمده است قوله
اثّاقلتم فادّارأتم و برین قیاس بود و اتّرب یتّرب اِتّرباً و اتّابع
یتّابع اِتّابعاً اثّبت یثّبت اثّبتاً و اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً و ادّثر
یدّثر ادّثراً و ادّارک یدّارک ادّارکاً و اذّکر یذّکر اذّکراً و اذّاجر
یذّاجر اذّاجراً و ازّمّل یزّمّل ازّمّلاً و ازّاور یزّاور ازّاوراً و اسّرع
یسّرع اسّرعاً و اسّارع یسّارع اسّارعاً و اشّجع یشّجع اشّجعاً و اشّا

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ

اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ

اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا

وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره

باشد روا بود که تاء افتعال را مثل عین گردانند و ساکن کرده در عین

ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و

اِخَصَّمَ يَخِصِّمُ اِخِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وذاك مُخَصَّمٌ گویند خَصَّمَ يَخَصِّمُ

خَصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت

التقاء ساکنین حرکت بکسره دهند و گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ

مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وَخِصِّمْ لَا تَخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا

باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ

لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعيلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ

اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

۵۳

تکملہ در خاصیت این هر دو باب و تصاریف ناقص بلندیان

این هر دو باب را با لغه و از وهم لازم تولون تا لسب تجویحتما کے مرخ شد حیہ قلیل چون احوال و احوال عینه برا بینی شعبیا شیم اند و گاہی هر دو مقتضی ابینیه برای مبالغه الی هر دو مناسب معانی اینها بوسش اقطر الرجل و افطار خشمگین شد و گاہی آفی برای ساده است هر دا آید مثل ینحون تا دعوی با زداشتم او را ابن از مانده خلیل گوید افعل مقصور افعال است صحیح از باب افعلال الاحمر از و تعریف آن گذشت اجوف واوی الاعوجاج کژ شدن اعوج یعوج اعوجاجا فهو معوج اعوج اعوج اعوج لا تعوج لا تعوج لا تعوج لا تعوج اجوف یائی الابیضاض سفید شدن ابیض یبیض ابیضاضا فهو مبیض ابیض ابیض ابیض ابیض لا تبیض لا تبیض لا تبیضض در وقیاس صحیح ناقص واوی الاقتواء جا کردانش خواستن و خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمرار بود واو بعد الف زائده افتاد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ است زیرا که افعلال را لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اقتواء از افتعال چرا نشد جواب زیرا که اصلیت که مجرد قتوست نه زائد که از لوازم افتعال است فائده در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا و زیده شد و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آید ماضی معروف اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر اصل اقتوی اقتوو بود واو سوم جابو الکون برنیامد از سوم ورا مد ماقبل مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو لام اول استتباع بتوالی اعلال التبقیل نشد که کلمه را تحمل بیکر دو در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتاد التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مونث بعلت اجتماع دو ساکن تقدیرا و در جمع مونث واو یا شد و یس بحین تا آخر مضارع معلوم یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی یقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد یقتوون مخاطبه مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه یقتووین بر وزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمررن ماضی مجهول اقتوی اقتویا اقتووا اقتویت اقتویتا اقتوین تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و یا نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و باقی صیغها سالم باند مضارع مجهول یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف گشتی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه در مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در جمع مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین

واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید الف باجتماع ساکنین بیفتاد
واصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بروزن تَجْتَمِعْنَ و واو اخیر با نون مسطور یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لَمْ يَقْتَوِ
بکسر اخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بسبب لم ساقط شد امر حاضر معروف
اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِيْ اِقْتَوِيْنَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در
تثنیه و جمع مؤنث واو یا شد و بس امر حاضر مجهول لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَيْ لِتُقْتَوَيْنَ و در واحد مذکر الف مبدله
از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر
معروف با نون ثقیله اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِيْنَانِّ در اِقْتَوِيَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف
باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه یای مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو که علامت جمع مذکر و یا که علامت
مخاطبه بالتقای ساکنین هم باستغنا بسبب دلالت ضمه ما قبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله
لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَيِنَّ لِتُقْتَوَيْنَانِّ در لِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف و باز آمدن
بجا است لیکن چون قابل حرکت نبود و ما قبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیاید لهذا عوض آن یای مبدله واو را باز
آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَيِنَّ بکسر یا مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو ساقط شد
دو ساکن بهم آمدند یعنی برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که حرف مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللهَ و اِخْشَيِ
الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره **فائده** در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول است و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو آخر
مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِيَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ و اعلال اینها مثل اعلال ثقیله است امر
حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِيْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس
قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيْبٍ وَمَنْزِلِ که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل
مضموم و مکسور بواو و یا نیز درست یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقت و باقی قیاس
نهی با نون تاکید و بدون آن همین قیاس است اسم فاعل مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِيَةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ
مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده يَقْتَوِيْ یا شد ضمه از ان بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان او و تنوین
بیفتاد و در مُقْتَوِيَانِ واو بقاعده يَقْتَوِيَانِ یا شد و در مُقْتَوُوْنَ چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و ضمه یا
بجهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل نقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِيَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِيَانِ اسم مفعول
مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيَتَانِ مُقْتَوَيَاتٌ مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَوٌ

واو بقاعدهٔ یقتوی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردیده باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین
در مقتوون بفتح واو اول و در صیغهٔ فاعله یا الف شد و لیکن در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت اضافت مثل مقتوا
و در تثنیهٔ مؤنث بسبب حمل آن بر مقتویان تثنیهٔ مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت
لفیف مقرون لا احوواء سیاه شدن اصلش لا احوواو بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در لا اقتواء زیرا که
لفیف باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار دو حرف اصلی مضاعف نام نشد ماضی معروف احووی احوویا
احووْوا احووت احووتا احووین تا آخر احووی در اصل احووو بود واو ثالث بسبب وقوعش در طرف یا شد و یا الف
نگشت مگر در تثنیه او یا شد و بس چنانکه در احووین تا آخر و در جمع مذکر صیغه بعد قلب یا یا الف نیز افتاد چنانکه در اقتووا
و در صیغه بعد از واو انجا که چون اعلال ادغام ... تثنیه اعلال الا جمع ... احووا ادغام نگردید فائده احووی
بتشدید واو بمعنی سبز شدن آید یقال احووت الارض اذا اخضرّت مضارع معلوم یحووی یحوویان یحووون تا آخر
و السبب افتادن در طرف یا حکم طرف ... ماقبل ... آن ماقبل ... افتادن باجتماع ساکنین در جمع مذکر
مخاطب بیفتاد چنانکه در یقتوی یقتویان یقتوون و جمع مذکر اعلال او ... اقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد در مخاطبه و
مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تحووِیین و اصل مخاطبات تحووین و اعلال هر دو
از سابق معلوم بشود مضارع مجهول یحووی یحوویان یحووون تحووی تحوویان یحووین تا آخر
در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغهٔ متکلم واو اخیر بسبب آمدنش بموضع زائد بر سوم و فتح ماقبل یا شد باز یا الف و در این پنج
صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یقتوی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان شد و اصلا
چه اصل اول تحوویین و اصل ثانی تحووون واو اخیر هر دو یا شد لیکن یای اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند نفی جحد
لم یحوو بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف
احوو احوویا احووا احووی احووین در اعلال مثل اقتو اقتویا اقتووا الخ امر حاضر مجهول لتحوو
لتحوویا لتحووا لتحووی لتحووین الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر
و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف
با نون ثقیله لتحووینّ احوویانّ احوونّ احووِنّ احووینانّ بقیاس اقتوینّ اقتویانّ
اقتونّ الخ امر مجهول با نون ثقیله لتحووینّ لتحوویانّ لتحوونّ لتحووِنّ لتحووینانّ بقیاس
لتقتوینّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید و بدون آن

بر امثلهٔ مذکوره قیاس کرده امثله استنباط باید کرد اسم فاعل مُحْوَوٍ مُحْوَوِیَانِ مُحْوَوُونَ بسه واو در اصل مُحْوَوِیٌ مُحْوَوِیَانِ
مُحْوَوِیُونَ یای بدل از واو در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول مُحْوَوًی
مُحْوَوَیَانِ مُحْوَوَوْنَ تا آخر بفتح واو متوسطه مثل مُقْتَوًی الخ در واحد و جمع مذکر الف مبدله از یا که بدل از واو آمده بود باجتماع ساکنین
محذوف شده و در غائبه ساقط نگردید و در تثنیه یا بسبب عدم التباس تثنیه بمفرد در بواقی بوجه مذکور در مُقْتَوًی الف گشت و صیغهای مجهول و اسم مفعول
بر تقدیر تعدیه بحرف جر است باب اِفْعِیلَال خاصیت صرف صحیح این باب گذشت اجوف واوی اَلْاِسْوِیدَادُ سیاه شدن
اِسْوَادَّ یَسْوَادُّ اِسْوِیدَادًا فهو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ لَا تَسْوَادِدْ اجوف
یائی اَلْاِزْیِینَانُ آراسته شدن اِزْیَانَّ یَزْیَانُّ اِزْیِینَانًا فهو مُزْیَانٌّ اِزْیَانَّ اِزْیَانِّ اِزْیَانِنْ لَا تَزْیَانَّ
لَا تَزْیَانِّ لَا تَزْیَانِنْ همه مثل صحیح لفیف مقرون اَلْاِحْوِیوَاءُ سیاه شدن در اصل اَلْاِحْوِیوَاوُ
بود واو اخیر بقاعده اَلْاِحْوِیوَاءُ بهمزه بدل گردید ماضی معروف اِحْوَاوَی اِحْوَاوَیَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ
اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَیْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَی اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سه جا و فتحه ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک
و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِحْوَاوَیَا تثنیه و بقاعده مذکوره یا شد یا الف نگردید و در تثنیه بسبب لفظ الف بلفظ آمدن دو ساکن التباس بمفرد
لازم می آمد آن مانع تعلیل است اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَیُوا واو لام کلمه بقاعده سطور یا شد و یا الف والف باجتماع ساکنین
بیفتاد و همچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَیَتَا بود بعد بر گردیدن واو یا و یا الف الف باجتماع ساکنین
افتاد و در اِحْوَاوَیْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف گشت چنانکه معلوم شد و اِحْوَاوَّی و اِحْوَاوَّتْ بتشدید واو
مثل اِحْوَوَّی هم بسبب قد نیز آمده یقال اِحْوَاوَتِ الْاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم یَحْوَاوِی
یَحْوَاوِیَانِ یَحْوَاوُونَ تَحْوَاوِی تَحْوَاوِیَانِ یَحْوَاوِیْنَ تا آخر یَحْوَاوِی در اصل یَحْوَاوِیُ بود واو
طرف افتاد و ماقبلش مکسور است یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد و همچنین در تَحْوَاوِی اَحْوَاوِی نَحْوَاوِی و در
صیغها و او بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها سالم ماند و در جمع مخاطبه و مخاطبات
صورةً موافق و اصلاً مخالف است پس اصل مخاطبه تَحْوَاوِیِینَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِیْنَ بعد اعلال هر دو تَحْوَاوِیْنَ
شد امر حاضر معروف اِحْوَاوِ اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِی اِحْوَاوِیْنَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِیْ بود واو
بسبب افتادن در طرف و کسره ماقبل یا شد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل واو یا
و در جمع مذکر یای بدل از واو بعد نقل حرکتش بما قبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد امر حاضر معروف
با نون ثقیله اِحْوَاوِیَنَّ اِحْوَاوِیَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِینَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بسبب زوال علت

باشد آمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استثنا از ضمه و کسره ما قبل باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر یا شد از بهر آن در طرف کسره ما قبل افتاد بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو بجهت بودن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و بسبب نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول اسم مفعول نیز آیند و ماضی مجهول اُحْوُوِيَ اُحْوُوِيَا اُحْوُوُوا اُحْوُوِيَتْ اُحْوُوِيَتَا اُحْوُوِينَ تا آخر اُحْوُوِيَ را با حواوِيا نمودند که اول و ثالث را ضمه دادند و ما قبل اخیر را کسره و الف بضمه ما قبل واو شد اُحْوُوِوَ بچهار واو بر وزن اُحْمُرِرَ گشت و واو اخیر بقانون مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوِيَ گردید و این یا در جمع مذکر بعد نقل حرکتش بما قبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و در اُحْوُوِيَ و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل الف آمده مضارع مجهول يُحْوَاوَى يُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بود بقاعده اِحْوَاوَى ماضی معروف واو یا شد و یا الف و از هردو جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تُحْوَاوَيِيْنَ بر وزن تُحْمَارَرِيْنَ و مخاطبات تُحْوَاوَيْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ امر مجهول لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوَيْنَ در واحد مذکر الف مبدل از یا که مبدل از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت امر مجهول بانون ثقیله لِتُحْوَاوَيَنَّ لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَوُنَّ لِتُحْوَاوَيِنَّ لِتُحْوَاوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل نون مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یایکه بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره امر حاضر بانون خفیفه اِحْوَاوِيَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیفه** اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِيْ بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعاده واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس ست

امثلهٔ آن استخراج باید کرد اسم مفعول مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ و واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جای فتحه ما قبل یا شد و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و در او لیس باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج
و مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل و این باب مزید فیه رباعی است
و در ماضی وی یک حرف زائده است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا
فهو متدحرج و ذاک متدحرج تدحرج لا تتدحرج باب افعنلال
تاثر چون استلقا ۱۲
احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم
باب افعلال الاقشعرار موی بر تن بر خاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا
فهو مقشعر و مقشعر اقشعر اقشعرر لا تقشعر لا تقشعرر لا تقشعر
این دو باب مزید فیه رباعی ست که در وی همزه وصل در آید و دو حرف در ماضی وی زائده است
فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس شدن
و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف اصلش قعس است
و افعوال نیز آمده است الاجلواذ شتافتن اجلوذ یجلوذ اجلواذا
و افعیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب اعشیشابا
یا گیاه بسیار شدن ۱۲
و افعنلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء
بر پشت خوابیدن ۱۲

۵۹

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذَهَبَ را تعدیه کنند گویند ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ بِنَا و در اسم مفعول گویند مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ مَذْهُوبٌ بِهَا مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِنَّ

بدانکه العقل علیه و همچنین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سَارَ زَيْدٌ و سَايَرْتُهُ و خَرَجَ زَيْدٌ و اَسْتَخْرَجْتُهُ

قطعهٔ تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب

سید السادات و زین الحق و الدین آنکه بود	میر اهل علم و فخر سید شریف نکته دان
چارشنبه هفتم از ماه ربیع آخر او	کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان
چونکه بود او سرور اقران فن در قرن خویش	سرور قرن آمده تاریخش ای آسمان

۸۱۶

وجه مهر و دستخط

برای سند این معنی که کتاب هذا از مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی ... محمد عبد الرحمن خان